



雖然心里充滿了對你的愛意，
但還是希望你能一直幸福下去。
只要你能一直幸福下去。

The Star Around The Sun

"ستاره ای به دور خورشید"

مترجم: sehun

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با آیدی تلگرام

[@Ohsehun_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

فصل پنجاه

هوانگ جیشین به قولش عمل کرد و دو روز بعد چند فیلمنامه و حتی غذا برای به شینگ چنگ آورد. او فیلمنامه ها را روی میز انداخت ، روی مبل نشست و به پشت تکیه داد و گفت: "بیشتر بخور یکم چاق بشی بعدم دوباره برو باشگاه. خیلی لاغر نباش، محدودت میکنه."

شینگ چنگ کیسه غذای آماده را که هوانگ جیشین روی میز گذاشته بود باز کرد. نگاهی به محتویاتش انداخت و احساس کرد اشتها ندارد، به سمت جلوی مبل رفت و چند فیلمنامه از روی میز برداشت.

هوانگ جیشین نگاهی به او انداخت و گفت: "هنوز کلی فیلمنامه هست که واست فرستادن ، اما من نظر رئیس کای رو که پرسیدم فکر نمیکنه مناسب باشن."

"رئیس کای؟" شینگ چنگ کمی تعجب کرد: "اونم فیلم نامه ها رو خونده؟"

هوانگ جیشین گفت: "اونارو کلا نخونده فقط داستان کلیشون به دستش رسیده. و خب همه ما فکر میکردیم از اونجایی که تو فیلم هی ژنگ بازی کردی ، دیگه دلیلی برای برگشتنت به دراماهای آیدلی که راجب جووناست، وجود نداره."

شینگ چنگ چند فیلمنامه را که ژانرشان درام عاشقانه‌ی تاریخی و یا مدرن بود را سرسری نگاهی انداخت.

او فیلمنامه ها را روی میز گذاشت ، روی مبل دیگر نشست و از هوانگ جیشین پرسید: "شما فکر میکنین الان فقط باید رو صنعت فیلم تمرکز کنم؟ ولی اخه فیلمنامه‌های خوبی به

دستم میرسه؟ نقشای خوب تو فیلمای خوبو میشه کشف کرد ولی نباید دنبالشون گشت و ناگفته نمونه که من اولویت کمپانی نیستم."

هوانگ جیشین گفت: "از اونجایی که رئیس کای اینو گفته، یعنی میخاد چیزای خوبیو به سمتت هل بده. اون گفت هی ژنگ بهش گفته که پتانسیلشو داری و باید ببینی میتونی بعدا کارگردانو فیلمنامه‌ی خوبی پیدا کنی یا نه. اینبار محبوبیت خیلی زیاد شده پس چرا نباید اجازه بدی کمپانی رو بهتر کردن شرایطت تمرکز کنه؟"

شینگ چنگ جواب نداد و موهای کاملاً آشفته‌اش را مالید و گفت: "پس الان باید چه غلطی کنم؟"

هوانگ جیشین به سمتش خم شد و گفت: "برای تقویت محبوبیت برو یه تو یه برنامه شرکت کن."

شینگ چنگ به او خیره شد.

هوانگ جیشین ادامه داد: "یه برنامه‌ی جدید هست که ساخت مشترکِ یه ایستگاه تلویزیونی بزرگ و یه وب سایت ویدئویی، یطور برنامه‌ایه که این روزا خیلی باب شده. فصل اول میخاد ازت دعوت کنه تا یه اسمو رسمی واسه خودت دستوپا کنی. رئیس کایم خواسته که با یو شو به عنوان اعضای ثابتش بازی کنین."

یو شو بانوی برجسته کمپانی بود، یک بازیگر درجه یک!

او 32 ساله و مجرد بود، مهارت های بازیگری فوق العاده‌ای داشت و از محبوبیت بالایی برخوردار بود و همچنین جوایز زیادی برده بود.

او به ندرت در برنامه‌هایی که به غیر از مصاحبه بودند حضور داشت، بنابراین تهیه کنندگان علاقه بیشتری به استفاده از حضور او در برنامه هایشان برای جلب توجه داشتند. شینگ چنگ جوابی نداد. هوانگ جیشین او را متقاعد کرد: "و علاوه بر این، فیلمبرداریش فقط نیم ماه طول میکشه و هفته ای یه بار پخش میشه. کلا ده قسمته که برای اینکه تو دید مردم باشی خوبه. بعدشم به اندازه کافی وقت داری تا یه فیلمنامه رو انتخاب کنی."

با شنیدن این جمله شینگ چنگ همچنان برای قبول کردن تردید داشت. شینگ چنگ بعداً متوجه شد که این برنامه "تعطیلات تفریحی" نام دارد. به نظر می رسید که هوانگ جیشین میخواست او را به تعطیلاتی ۱۵ روزه بفرستد تا در عین حال که استراحت میکرد از آن کسب درآمد هم بکند.

در این برنامه هنرمندان مهمانخانه ای را در یک منطقه زیبا و دیدنی، با چهار بازیگر ثابت و دو یا سه تا مهمان که در هر قسمت حضور داشتند اداره میکردند.

علاوه بر یو شو و شینگ چنگ، اعضای اصلی برنامه شامل چن هایان، مجری معروف مرد از ایستگاه تلویزیونی تهیه کننده‌ی این برنامه و همچنین چین شیو یو، بازیگر زن جوانی که به تازگی به عنوان بازیگر در یک فیلم کوچک بازی کرده بود، میشد.

چین شیو یو هنوز بیست ساله نشده بود و بین سن او و شینگ چنگ و دو بازیگر دیگر در برنامه فاصله سنی و وضعیت مشخصی وجود داشت.

تیم برنامه به آنها فیلمنامه‌ای داد تا تصویری از موضوع برنامه داشته باشند.

قرار بود کارهای زیادی را با هم در برنامه انجام دهند.

کسی که در برنامه همراه شینگ چنگ بود جوان بود و تازه کار ، بنابراین شینگ چنگ به طور طبیعی از او در همه حال مراقبت می کرد. بعد از ضبط برخی از صحنه ها و ادیت های بعد از تولید هر قسمت، گاهی اوقات آنها شبیه یک زوج دوست داشتنی به نظر می رسیدند.

با این حال ، بین این سه اعضای برنامه، با اینکه شینگ چنگ از قبل یو شو را می شناخت ، ولی درواقع چن هایان را از همه بیشتر به خودش نزدیک احساس میکرد.

چن هایان به تازگی سی و هشت ساله میشد و دوست دختر داشت. ظاهرش خیلی خاص نبود، اما شخصیت ملایمی داشت و امور را متفکرانه اداره می کرد ، که البته این روش او در مقابله با طبیعتی که در برنامه درگیرش بودند و و روحیه ی تسلیم ناپذیر یوشو خیلی مناسب بود .

اغراق نبود اگر میگفت در اصل چن هایان میزبان مردم در برنامه بود. او بامزه ، شوخ طبع ، خوش صحبت بود و از حمایت بالایی در بین تماشاگران برخوردار بود ، اما همچنین به دلیل شخصیت صبورش، از افراد در برنامه مراقبت میکرد و از آن شرایط کاملاً راضی بود. در گذشته ،شینگ چنگ او را نمی شناخت ، اما وقتی در طول پانزده روز کوتاه فیلمبرداری با او ارتباط برقرار کرد، احساس می کرد که چن هایان در همه جنبه های مختلف از او مراقبت میکند ، از این رو حس خوبی نسبت به او داشت.

اگرچه مهمانسرا بزرگ نبود ، اما توسط کوه ها و دریاچه ها ، آبی آسمان و آبهای وسیع احاطه شده بود. او احساس کرد که هنگام زندگی در آنجا ذهنش باز شده است. وقتی نوبت به کار میرسید ، شینگ چنگ هر روز مهمانان را برای صعود به کوه و بازدید از

دریاچه همراهی می کرد و عصرها ، گروهی از مردم در حیاط کوچک مهمانخانه مشروب می نوشیدند و کباب میخوردند. روحیه اش به تدریج داشت بهتر میشد.

یک شب ، وقتی فیلمبرداری به پایان رسید ، چن هایان روی صندلی راحتی کنار دریاچه نشسته بود و در حالی که گیتار می زد، گفت: "من دارم ازدواج میکنم."

او همیشه از کسی که دوستش داشت مراقبت میکرد و زیاد درباره اش صحبت نمیکرد ، بنابراین همه با شنیدن این جمله متحیر شدند و سپس بلافاصله به او تبریک گفتند
یو شو بطری آبجو را در دست گرفت و لبخند زد و گفت: "عروسی کیه؟ حتماً مارو را دعوت کن."

چن هایان لبخندی زد و گفت: "البته."

زمانی که فیلمبرداری برنامه تقریباً یک ماه بعد به پایان رسید ، یک روز بعد از پخش اولین قسمت در تلویزیون ، چن هایان خبر ازدواجش را در ویبو اعلام کرد. در همان زمان، شینگ چنگ از طرف چن هایان به عروسی دعوت شد. چن هایان او را به عروسی خود در جزیره ای دعوت کرده بود.

وقتی هوانگ جیشین فهمید که شینگ چنگ دعوت نامه عروسی را از چن هایان دریافت کرده است ، گفت: "بد نیست!"

"چی بد نیست؟" شینگ چنگ پرسید.

هوانگ جیشین کارت دعوت را برداشت و آن را باز کرد تا نگاهی بیندازد: "خیلی عالی که دعوت شدی، من شنیدم که رئیس کایم میاد. بیا ببینیم میتونه اونجا به بقیه معرفیت کنه."

شینگ چنگ پرسید: "رئیس کایم میره؟"

"شوخی می کنی دیگه؟" هوانگ جیشین بلند گفت: "میگن عروسی چن هایان یه اتفاق بزرگه. نصف افراد معروف صنعت سرگرمی تو این مراسم شرکت میکنن، مگه میشه رئیس کای نره؟"

وقتی شینگ چنگ شنید که هوانگ گفت نصفی از افراد صنعت سرگرمی، نتوانست فکر شخص خاصی را از سرش بیرون کند.

هوانگ جیشین دعوت نامه را مقابل شینگ چنگ قرار داد و گفت: "شانست خیلی خوبه که این موقع ها با چن هایان برنامه ضبط کردی. انقد که ادم میشناسه اگه دوسال دیگه بود حتی اسمتو یادش نمیومد."

وقتی صحبت از همچین چیزی شده بود، هوانگ جیشین خودش کمی هیجان زده بود. "بهتره از استایلیست بخوای که برای روز عروسی واست لباس بیاره. مطمئناً خبرنگارای زیادی میان. بهتره لباس پوشی و بینی میتونی چندتا عکس بگیری."

فصل پنجاه و یک

در روز عروسیِ چن هایان ، با هماهنگی کای مایتینگ ، شینگ چنگ استایلیست یو شو را قرض گرفت.

برخلاف سبک معمول شینگ چنگ ، استایلیست آن روز موهای او را شاه بلوطی تیره با فرهای کوچک کرد. یک جفت عینک نقره ای با لبه نازک و همچنین یک تی شرت گشاد به رنگ نیلوفر آبی کم رنگ به او داد.

وقتی کای مایتینگ شینگ چنگ را دید ، گفت: "بد نشده. اینکه اولین باره عینک زدی جالب شده."

شینگ چنگ در آینه به خودش خیره شد.

در کنارش یو شو ایستاده بود و گفت: "شینگ چنگ خیلی خوبه. اون همه کاره‌ست میتونه بعدا انواع مختلف نقشارو به چالش بکشه."

کای مایتینگ با یوشو شوخی کرد و گفت: "بزار دفعه بعد بزاریمش نقش آدمای شرورو بازی کنه."

آن موقع زمستان بود ، اما جزیره ای که چن هایان مراسم عروسی‌اش را در آن برگزار میکرد در مناطق گرمسیری قرار داشت ، بنابراین خورشید میدرخشید و هوا گرم بود.

چن هایان برای پذیرایی از مهمانان عروسی هتلی پنج ستاره در جزیره رزرو کرده بود و مراسم عروسی در ساحل خصوصی جلوی هتل برگزار میشد. علاوه بر یک ساختمان بلند ،

هفت یا هشت ویلای خانوادگی هم در اطراف یک استخر شنا وجود داشت. همچنین یک بوفه‌ی شام از عصر در کنار استخر وجود داشت که سرویس میداد.

شینگ چنگ وقتی که به دنبال رئیس کای و یوشو وارد مراسم شد، عمیقاً ارتباطات و موقعیت چن‌هایان را در صنعت سرگرمی احساس کرد.

او نمیتوانست بگوید که نیمی از افراد صنعت سرگرمی آنجا بودند، اما حداقل صد نفر از افراد معروف حضور داشتند که او می‌توانست اسمشان را بگوید. آنجا حتی از جشن مد پایان سال هم پر زرق و برق‌تر بود.

پس از تحویل دادن پول هدیه به اعضای خانواده و نوشتن نامشان، شینگ چنگ و بقیه هرکدام یک دست گل صورتی کوچک روی سینه‌ی خود وصل کردند.

رئیس کای اول شینگ چنگ را برد تا او را به چند نفر معرفی کند، سپس به دوستی که مدتها بود او را ندیده بود برخورد کرد و گرم صحبت با او شد. شینگ چنگ تنها به سمتی رفت.

"شینگ چنگ!" شخصی با صدای بلند صدایش کرد.

شینگ چنگ سرش را به طرف صدا چرخاند و دید که چین شیو یو با لباس آبی روشن به سمتش می‌دود. هنگامی که سرانجام به او رسید، دستش را دراز کرد و چین شیو یو را در آغوش گرفت.

چین شیو یو لبخند زد: "چرا انقدر دیر کردی؟ با این عینک تقریباً نشناختم."

شینگ چنگ توضیح داد: "با رئیسم بودم."

او و شیو یو در مراحل پایانی ضبط برنامه به هم نزدیک شده بودند ، این صمیمیت آنها در واقع نیمی درست و نیمی نادرست بود. شیو یو کمی مثل دخترهای بد رفتار میکرد اما خود شینگ چنگ هم بدش نمی آمد که این نوع صمیمیت را در حضور دیگران ادامه دهد. او پس از در آغوش گرفتن شیو یو ، او را رها کرد و سپس او شینگ چنگ را به سمت ساحل برد تا به چند دوست معرفی اش کند.

ساحل از قبل برای مراسم عروسی راه اندازی شده بود. صحنه و میزهای مهمان پر از گل و بادکنک بودند. تم کلی مراسم ساده و در عین حال زیبا ، سفید و صورتی کم رنگ و بی نقص بود. صندلی ها هم با اسم مهمانان برچسب گذاری و مرتب شده بودند و نمی شد هر جا که میخواستی بنشینی.

چند نفر از دوستان شیو یو بازیگران جوان بودند ، بعضی از آنها شینگ چنگ را می شناخت و برخی از آنها هرگز نام او را نشنیده بود. او حتی وی زویی را در ساحل ملاقات کرد.

وقتی وی زویی شینگ چنگ و چین شیو را با هم دید به او چشمک زد. پس از آن ، وی زویی با شینگ چنگ تماس گرفت تا باهم سیگاری بکشند.

وقتی آن دو تنها بودند ، او از شینگ چنگ پرسید: "واقعا چیزی بینتونه؟"

شینگ چنگ گفت: "چرت نگو هیچی بینمون نیست."

"سلیقه‌ت نیست؟" وی زویی پرسید.

شینگ چنگ سرش را تکان داد.

مراسم عروسی کم کم شروع میشد و مهمانان یکی پس از دیگری به ساحل می رسیدند و با هدایت گارسونها روی صندلی های مشکی مخصوصشان می نشستند.

شینگ چنگ نگاهش را به ورودی هتل در ساحل دوخته بود. وی زویی پرسید: "دنبال کسی هستی؟"

شینگ چنگ ناگهان به خودش آمد و جواب داد: "نه." بعد اضافه کرد: "بیا ما ام بشینیم."

صندلی تعیین شده او در ردیف چهارم نزدیک راهرو سمت چپ ، کمی نزدیک به کنار اما جلو بود. رئیس کای و یوشو هر دو در ردیف اول بودند و در کنار رئیس کای، مدیر ایستگاه تلویزیونی که چن هایان در آن کار میکرد نشسته بود و هر دوی آنها به آرامی در حال صحبت با یکدیگر بودند.

در حالی که مهمانان در حال نشستن روی صندلی های مخصوصشان بودند ، چن هایان با لباس جدیدش در نزدیکی محل مراسم حضور پیدا کرد.

شینگ چنگ یک بار حین ورود او را دیده بود ، اما او آنقدر مشغول بود که بیش از چند کلمه نمی گفت ، بنابراین فقط سلام کرده بودند.

در پشت چن هایان ، چهار نفر از ساقدوشهای داماد بودند که شینگ چنگ همه ی آنها را میشناخت.

در این زمان ، چن هایان دائماً به گوشی همراهش نگاه می کرد. ناگهان به نظر رسید گوشی اش زنگ خورد و شینگ چنگ او را دید که در حال صحبت کردن با عجله رفت. چند نفر از همان ساقدوشها هم به دنبالش رفتند.

شیو یو کنار شینگ چنگ نشسته بود. سرش را بلند کرد و سعی کرد در ورودی را ببیند و گفت: "کی اومده؟"

بعد از مدتی ، شینگ چنگ ، چن هایان را دید که در حال آمدن با چهره ای آشنا بود. نفسش حبس شد. کنار چن هایان یانگ یومینگ بود که او حتی جرات نمی کرد رویایش را ببیند.

یانگ یومینگ پیراهن سفید ساده ای پوشیده بود که در شلوار مشکی اش چپانده شده بود و باعث می شد کمرش باریک و پاهایش بلند به نظر برسد و بسیار شبیه به یو هایانگ باشد. ظاهر او باعث شد بسیاری از افراد سر خود را برگردانند و در حالی که چن هایان او را از راهرو چپ تا صندلی تعیین شده اش در ردیف جلو همراهی می کرد ، همه مدام ایستاده بودند تا از او استقبال کنند.

یانگ یومینگ مودبانه جواب همه را میداد اما صبر نمی کرد و به راهش ادامه میداد. وقتی به صندلی شینگ چنگ نزدیکتر میشد ، شینگ چنگ بی اختیار عصبی شد. او هم باید از روی احترام به استقبال یانگ یومینگ بلند میشد، اما قلبش چنان سنگین شده بود که انگار وزنه ای روی بدنش گذاشته بودند. وقتی یانگ یومینگ نزدیک شد، حتی جرات نکرد به او نگاه کند. او نمی خواست حتی سرش را بالا بیاورد.

شیو یو که کنارش بود با آرنج به او زد و گفت: "یانگ یومینگ خیلی خوش تیپه!"
او جوابی نداد.

در نتیجه ، چیزی که هیچ کس انتظارش را نداشت اتفاق افتاد. یانگ یومینگ وقتی به
صندلی شینگ چنگ رسید واقعاً ایستاد.

او خم شد و دسته گل کوچکی که شینگ چنگ قبلاً روی سینه‌اش زده بود و معلوم نبود کی
روی زمین افتاده بود را برداشت. شینگ چنگ با دیدن این حرکتش میخکوب شده بود.
یانگ یومینگ دسته گل را در دست شینگ چنگ گذاشت ، سپس لبخندی زد و ضربه به
شانه او زد و با چن هایان به راهش ادامه داد. به نظر میرسید به او نزدیک و در عین حال
دور بود.

شینگ چنگ شنید که یانگ یومینگ به چن هایان می گوید: "شینگ چنگ، تازه فیلمِ هی
ژنگو باهاش فیلمبرداری کردم ... " آنها دور شدند و دیگر نمیتوانست بشنود که بعد از آن
چه میگفت.

شینگ چنگ با نگاهی کوتاه به دسته گل در دستش ، ناگهان متوجه شد که او حتی از
یومینگ تشکر نکرده بود.

شیو یو یانگ یومینگ را تماشا کرد که در ردیف اول نزدیک وسط نشسته بود و زمزمه
کرد: "چطوره که یوان چیان نیومده؟"

شینگ چنگ سرش را بالا گرفت و به سمت یانگ یومینگ نگاه کرد. او واقعاً تنها آمده بود و چن هایان هم فقط یک صندلی برای او رزرو کرده بود. به نظر می رسید که یوان چیان واقع نمی امد.

فصل پنجاه و دو

شینگ چنگ در تمام طول عروسی ذهنش پرت بود. برای او سخت بود که به یانگ یومینگ که در ردیف جلو نشسته بود و فقط پشتش را میدید، توجهی نکند.

همسر چن هایان شیو زی جیا نام داشت. شینگ چنگ نمی دانست چند ساله است ، اما بسیار باکلاس و ظریف به نظر می رسید. شنیده بود که او از سلبریتی ها نیست و یک استاد دانشگاه است.

کل مراسم عروسی عاشقانه و گرم بود. واضح بود که چن هایان شیو زی جیا را بسیار دوست داشت و این واقعیت که او دیگر با چن هایان ازدواج کرده بود باعث خوشحالی اش بود.

هنگامی که چن هایان و شیو زی جیا حلقه به دست هم انداختند و یکدیگر را بوسیدند ، شینگ چنگ دید که چن هایان گریه میکند و حس حسادت ناگهانی در قلبش به وجود آمد. او نمیدانست که ایا خودش هم فرصتش را خواهد داشت تا در روز عروسی اش از سر شوق گریه کند یانه...

وقتی که سرانجام رسماً ازدواج کردند و عروس قصد داشت دسته گل را پرت دهد ، خیلی از افراد صندلی خود را ترک کردند، به ویژه خانم های جوان مجرد یکی پس از دیگری با عجله رفتند تا سعی کنند دسته گل عروس را بگیرند.

شینگ چنگ از صندلی خود تکان نخورد. وقتی افرادی که در ردیفهای اول نشسته بودند صندلی هایشان را ترک کردند ، او توانست واضح تر پشت یانگ یومینگ را ببیند. در آن لحظه ، یانگ یومینگ بی سر و صدا با مدیر یک ایستگاه تلویزیونی صحبت می کرد.

عروس پشتش را کرد و گل را به طرف همه رو به عقب پرتاپ کرد. اما ناگهان نسیم دریا وزید. وزش باد از دریا بوی شوری می داد و چون آب تمیز بود بوی خاصی داشت. دسته گل بالا رفت و چرخ خورد. سرانجام در دستان چین شیو یو که کمی دورتر ایستاده بود و مثل بقیه سعی نمی کرد به جلو راه پیدا کند، افتاد.

واضح بود چین شیو یو انتظارش نداشت که بتواند دسته گل را بگیرد و برای لحظه ای مات و مبهوت ماند. سپس با خنده آن را نگه داشت و به همه نشان داد.

در حالی که توجه همه به عروس و ساقدوش هایش بود ، شینگ چنگ یانگ یومینگ را دید که ایستاده بود و با خانواده چن هایان ساحل را ترک کردند.

مراسم عروسی سنتی چینی ظهر برگزار می شد. بعد از ظهر ، انواع نوشیدنی ها و غذاهای تازه در کنار استخر و ویلای اصلی که به عنوان اتاق عروس و داماد محسوب میشد ، سرو میشد و شام قرار بود به سبک غذاخوری های غربی سرو شود.

در این مدت ، شینگ چنگ یانگ یومینگ را ندید ، یا اگر هم دید ، فرصتی برای صحبت با او را نداشت .در هر صورت ، او حتی نمی دانست که باید به یانگ یومینگ چه بگوید .

بعد از ناهار ، برخی از مهمانانی که کار داشتند اول رفتند ، اما افراد بیشتری بودند که برای رفتن عجله نداشتند و در مراسم ماندند .

همه مهمانانی که در عروسی شرکت کردند ، هریک اتاق های هتل خود را داشتند ، بنابراین همه می توانستند تا فردای آن روز کنار هم باشند و فرصت خیلی مناسبی برای ملاقات با افراد جدید و پیدا کردن دوست بود .

وی زویی فردی بود که دایره اجتماعی خیلی بزرگی داشت . بعد از ظهر ، وقتی که گروهی از جوانها در کنار استخر مشغول عکس گرفتن و گپ زدن بودند ، او شینگ چنگ را به رن جینگ یوان ، که آن روز یکی از ساقدوشهای چن هایان بود ، معرفی کرد .

رن جینگ یوان به عنوان خواننده آیدل از طریق یک برنامه استعدادیابی شناخته شده بود . او بلافاصله فیلمبرداری درامهای آیدلی را شروع کرده بود و یک ستاره محبوب بود .

در شب ، از تمام رسانه های خبری که برای مصاحبه آمده بودند خواسته شد که آنجا را ترک کنند .

کنار استخر ، چراغ هایی روشن شد و موسیقی شروع به پخش کرد . نوشیدنی ها به انواع مشروبات الکلی تبدیل شدند و بسیاری از افراد لباسهایشان با مایو عوض کردند و بیشتر از زمانی که در روز مشغول شادی و خوشحالی بودند ، بزن و بکوب میکردند .

رن جینگ یوان تنها شرتک شنایی پوشیده بود و اصلا اهمیتی به خودنمایی با چهره جذابش نمیداد. از لبه استخر داخل آب پرید و با بازوهای درازش به جلو شنا کرد.

بالافاصله خانمهای جوان لبه‌ی استخر جمع شدند.

وی زویی از قبل به یک بازیگر نه چندان معروف که بسیار زیبا بود اما محبوبیت چندانی نداشت، علاقه‌مند بود. او یک لباس بلند روی مایو اش پوشیده بود. لیوان شرابی در دستش بود و به نظر می‌رسید که از حضور وی زویی چندان خوشحال نیست اما همچنان کنارش ایستاده بود.

شینگ چنگ همان لباسی تنش بود که در طول روز پوشیده بود، و عینکش مدتها روی بینی اش مانده بود و کم‌کم اذیتش میکرد. هر از گاهی، آنها را برمی‌داشت تا بینی‌اش را بمالد و سپس دوباره به چشمش میزد.

بعد از مدتی، چین شیو یو و سه یا چهار دختر آمدند و در کنار شینگ چنگ نشستند. چین شیو یو از او پرسید چرا شنا چرا نمیکند.

شینگ چنگ بدون فکر زیاد گفت: "من نمیتونم شنا کنم.."

چین شیو یو بلافاصله گفت: "من بهت یاد میدم." با این کار او بلند شد و دست شینگ چنگ را کشید.

درست در همان زمان، وی زویی با آن بازیگر زن آمدند و همه را متقاعد کرد که یک بازی با نوشیدنی انجام دهند.

خیلی از دخترها بلافاصله قبول کردند و کمی بعد، رن جینگ یوان هم به آنجا آمد و بیش از ده تا بیست جوان را به طور همزمان جذب کرد تا با هم کنار استخر بازی کنند.

وی زویی در این کارها بهترین بود. در مغزش زنهای زیبا و الکل بیشترین چیزی بودند که اهمیت داشتند.

شینگ چنگ در گذشته غالباً با وی زویی و اطرافیانش آشنا شده بود، اما آن روز زیاد حوصله نداشت. آن بازی ها هم نیاز به تمرکز داشتند و او مرتباً اشتباه می کرد، بنابراین مجبور شد چندین لیوان شراب را پیایی بنوشد.

دیگر دیگر نتوانست این ماجرا را تحمل کند و سعی کرد کمی دل رحمی انها را برانگیزد با نگاهی ملتمس یک لیوان شراب در دست گرفت و گفت: "من دیگه نمیتونم بنوشم، میشه تمومش کنم؟"

رن جینگ یوان با سیگاری در دهان و حوله ای روی شانه اش، به شینگ چنگ اشاره کرد و گفت: "میتونی دیگه ننوشی، اما اگر مشروب نمیخوری، باید بری تو آب."

قوانین صنعت سرگرمی در عین حال پیچیده و ساده بودند. کسانی که می توانستند خوب صحبت کنند آنهایی بودند که محبوب میشدند.

به محض بیرون آمدن این حرف از دهان رن جینگ یوان، همه شروع به اعتراض به شینگ چنگ کردند و دو مرد شینگ چنگ را بلند کردند و او را به آب انداختند.

شینگ چنگ بلافاصله به پایین فرو رفت ، آب سرد استخر از هر طرف او را پوشاند و تمام وجودش را به هم ریخت.

او پا زد و به سطح آب رسید. نفس نفس میزد ، عینکی را که روی بینی اش بود برداشت. نمی توانست عصبانی شود حتی نمیتوانست چیزی نگوید و فقط برود، بنابراین لبخندی زد و دوباره بلند شد و گفت: "من برم لباسامو عوض کنم."

یک نفر حوله ای خشک را که روی قفسه بود برداشت و آن را روی او انداخت.

چین شیو یو دستش را گرفت و گفت: "نرو!"

شینگ چنگ فقط توانست حوله را محکم دور خودش پیچد. او دیگر توان بازی کردن نداشت.

امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه
مراجعه کنید.

آدرس سایت: Myanim.es.ir

کانال تلگرام: [@myanim.es](https://t.me/myanim.es)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，
他虽然心里充满了惊慌和害怕，
就像教徒给神灵献祭，

